

نقدی بر پروژه بازگشت به نظام موروثی سلطنتی در ایران

آرش کمانگر

در فضای سیاسی فعلی ایران، اکثریت مردم و نیروهای سیاسی مخالف جمهوری اسلامی در ارزیابی شرایط حساس موجود حول دو پارامتر کلیدی - تقریباً - اشتراک نظر دارند:

۱. اکثریت مردم خواستار نابودی استبداد مذهبی حاکم و در آرزوی فنای رژیم قرون وسطایی می باشند. آنها این خواست و آمال بزرگ را در اشکال مبارزاتی بی نهایت متنوع فریاد می زنند. جنبش پرشور جوانان در هفته های اخیر نیز برای هزارمین بار این اراده انسانی را به نمایش گذاشته است. بنابراین در اینکه ادامه حیات برای رژیم اسلامی دشوار شده و شیخ انقلاب خواب آرام را از چشمانش ربوده، شکی وجود ندارد.

۲. در بطن این بحران عظیم سیاسی که از یک طرف رژیم برخورد می لرزد و از طرفی دیگر طغیان مردم روز به روز بیشتر گر می گیرد، ما شاهد پدیده ای به نام «خلا آترناتیو» در ایران هستیم. آترناتیوها و پروژه های گوناگون البته وجود دارند و در میان توده ها نیز پایگاه و هواخواهانی دارند اما با این همه، هیچ نیرو و آترناتیوی - خواه ترقیخواه و خواه مرتجع - نمی تواند ادعا کند که به تنهایی و به طور بالفعل خلا رهبری و آترناتیو را توانسته پر کند و از حمایت اکثریت مردم برخوردار باشد.

از این رو بسیار طبیعی است و منطقی می نماید که بر بطن بحران انقلابی موجود و فقدان یک آترناتیو قدرتمند، هر جریان و نیروی سیاسی و طبقاتی معینی تلاش کند که از طریق سه اهرم «تبلیغ، ترویج و سازماندهی» پروژه، برنامه و راهکار پیشنهادی خود را در برابر توده ها قرار دهد و آنها را حول آترناتیو پیشنهادی خود بسیج کند. در یک جامعه مبتنی بر دموکراسی سیاسی و آزادی های بی قید و شرط، چنین رفتاری یک نرم شناخته شده محسوب می شود و لازمه رقابت سالم احزاب و نحله های فکری مختلف می باشد. بنابراین وقتی آقای رضا پهلوی بعنوان مدعی تاج و تخت در ایران و رهبر جریان سلطنت طلبی در ماه های اخیر - خصوصاً در جریان شورش های جوانان - بر دامنه تلاش های خود برای تبدیل نظام پادشاهی از یک پروژه به یک آترناتیو بالفعل می افزاید، کسی حق ندارد این حقوق شهروندی ایشان و جریان سیاسی اش را منکر شود. در ایران هر فرد و نیرویی حق دارد در یک رقابت سالم دموکراتیک، حقانیت خود را برای اکثریت مردم به اثبات رساند و در عین حال حق هر فرد و جریانی است که ضمن دفاع از مواضع و برنامه پیشنهادی خود، به نقد و رد دیگر پروژه ها بپردازد. از این منظر ما سوسیالیست ها بعنوان مدافعین یک آترناتیو سیاسی و آزادیخواهانه، یعنی آترناتیوی که از سرنگونی جمهوری اسلامی توسط انقلاب اجتماعی، خود حکومتی مردم، دموکراسی مشارکتی، آزادی های بی قید و شرط سیاسی، پایان دادن به نابرابری های طبقاتی و استقرار برابری و عدالت اجتماعی دفاع می کند و کارگران و زحمتکشان را برای برپایی جامعه و حاکمیتی انسانی یاری می رساند، وظیفه خود می دانیم که در این برهه حساس از تاریخ کشورمان و با درس گیری از تراژدی شکست انقلاب بهمن ۵۷ به نقد انواع و اقسام آترناتیوها و جریاناتی بپردازیم که علیرغم مبارزه با جمهوری اسلامی و داعیه آزادیخواهی و مردمسالاری قادر نیستند به آرمان آزادی و برابری تحقق بخشند. در این راستا یکی از نکات کلیدی که هر جریان مدعی رهبری جنبش باید در برابر خود بگذارد، بررسی نقادانه گذشته خود و کلا تجارب مربوط به پروژه پیشنهادی خویش است. مثلاً رضا پهلوی و مشروطه خواهان دور و بر او، ادعا می کنند که «دموکرات» شده اند و احیای سلطنت پهلوی در ایران به هیچوجه اصول آزادی و دموکراسی را زیر نخواهد گرفت. ایشان همزمان و بارها از دوران به اصطلاح پرشکوه پدر و پدر بزرگشان (محمدرضا و رضاشاه) یاد می کنند یعنی دوران پنجاه ساله ای که اساساً با سرکوب، اختناق، تبعیضات قومی، وابستگی سیاسی و اقتصادی به دول امپریالیستی و رشد نابرابری های

طبقاتی و غارت نجومی ثروت‌های کشور توسط خاندان پهلوی و اختاپوس «هزار فامیل» سپری شده است. بنابراین کسی که نیم قرن سلطنت پهلوی را «طلایی» ارزیابی می‌کند، نمی‌تواند همزمان هم داعیه آزادیخواهی داشته باشد و هم فکر کند که بدیل ترقیخواهانه‌ای را در برابر ارتجاع مذهبی حاکم علم کرده است. این مساله در مورد سایر جریانات - حتی چپ - نیز صادق است. مثلاً نیروی چپی که با تجارب سترون و دهشتناکی چون حکومت‌های توتالیتار مدعی سوسیالیسم در بلوک شرق سابق مرزبندی قاطع نداشته باشد و یا به گونه‌ای جنایات هولناک پول‌پوت‌ها و استالین‌ها را توجیه کند، نمی‌تواند در ایران امروز کاندیدای خوبی برای پاسداری از آزادی و حرمت انسانی باشد.

دومین نکته کلیدی که آقای رضا پهلوی باید پاسخ دهند نقش تعیین‌کننده کودتای ۲۸ مرداد علیه حکومت مصدق در عقب‌گرد تاریخی ایران و تبدیل دموکراسی به یک کیمیا ناب در آن و در نتیجه زمینه‌سازی برای دو دهه حاکمیت فاشیسم مذهبی است. بسیاری از سلطنت‌طلبان اصرار دارند که مشروطه خواه نامیده شوند. آنها مدعی‌اند که می‌خواهند همچون حکومت‌های سلطنتی در انگلیس یا اسکاندیناوی قدرتی برپا کنند که در آن شاه از مداخله در سیاست و امورات مملکت معاف باشد. در پاسخ باید گفت مگر دکتر مصدق و جبهه ملی او نیز نیتی جز این داشتند که «شاه سلطنت کند نه حکومت!» پس چرا با همکاری مستقیم سازمان‌های جاسوسی آمریکا و انگلیس دولت او را ساقط کردید و هزاران انسان را کشته و یا به شکنجه‌گاه فرستادید؟

آقای رضا پهلوی در جایی می‌گوید «یک بار برای همیشه هر ایرانی از هرکجا که باشد از هر طبقه‌ای و هر مذهبی و مسکلی و هر عقیده‌ای، بداند که در آن مملکت صاحب حقوق مساوی خواهد بود و حقش را در آن جامعه خواهد گرفت. این پایه و اساس کار ماست... ما یک سابقه تاریخی در مملکتمان داریم که زمانی که پایه دموکراسی در انقلاب مشروطیت ریخته شده، بسیاری از این ممالک امروزی اروپا حکومت‌های دیکتاتوری و فاشیستی داشتند.» یعنی ایشان مدعی‌اند که خاندان پهلوی علیرغم نیم قرن اختناق، ادامه‌دهنده و پاسدار ارزش‌های انقلاب مشروطیت بوده است. ما می‌دانیم که سه جریان مشخص اجتماعی در انقلاب مشروطیت دخیل بودند: ۱. جریان سوسیال دموکراسی که خواهان رفع ستم اربابان فئودال با تکیه بر جنبش دهقانی، نابودی استبداد قاجاری و برقراری یک جمهوری مبتنی بر دموکراسی سیاسی بود ۲. جریان ناسیونالیست به رهبری شخصیت‌های روشنفکر بورژوا و تجار مشروطه خواه که بر خلاف انقلاب کبیر فرانسه، شجاعت طرفداری از جمهوری را نداشتند. رادیکالترین افراد این طیف از شعار «شاه سلطنت کند نه حکومت» طرفداری می‌کردند. و بالاخره ۳. جریان مشروطه خواه به رهبری شیخ فضل‌الله نوری که خواهان تلفیق کامل دین و دولت و استقرار شریعت به جای قانون اساسی مشروطیت بود.

خاندان پهلوی حال باید پاسخ دهند که به کدامیک از این سه طیف تعلق داشته و یا دارد؟ پاره‌ای از صاحب‌نظران طیف سلطنت ادعا می‌کنند که به گرایش دوم تعلق داشته و دارند یعنی همان جریانی که در انقلاب مشروطیت و بعدها در نهضت ملی شدن نفت، خواستار تعدیل قدرت شاه به نفع «مجلس انتخابی» (مجلس شورای ملی) بودند. این ادعا را می‌توان با طرح چند سوال ساده رد نمود: نخستین پرسش اینکه اگر خاندان پهلوی طرفدار مشروطیت بوده، کودتای رضا خان و لغو عملی قانون اساسی و فرمایشی شدن مجلس چه معنایی داشت؟ آیا قدرقدرتی رضا شاه، حاکمیت استبداد مطلق‌العنان نبود؟ دومین سوال اینکه اگر قبول داریم حکومت مصدق ادامه‌دهنده گرایش دوم انقلاب مشروطیت بود، از چه رو محمدرضا شاه در تداوم سنت تاریخی «لیاخوفیسم» زیرآب حکومت و مجلس ملی را در سال ۳۲ زد؟ و پرسش سوم اینکه اگر قبول دارید شعار انقلاب مشروطیت همچون همه انقلاب‌های بورژوا - دموکراتیک جهان این بود که پارلمان را به حاکم واقعی کشور تبدیل کند، چرا عملاً «توشیح ملوکانه» وتوکننده و حاکم اصلی کشور بود؟ اهرم سومی که حتی قادر بود تصمیمات دو مجلس فرمایشی سنا و شورای ملی را نیز وتو کند؟

ممکن است در این میان عده‌ای پیدا شوند (و از قضا شده‌اند) و بگویند «شاهزاده رضا پهلوی! در دوران

اختناق سیاه ساواکی نوجوانی بیش نبوده، بعلاوه اقامت طولانی وی در خارج و تجارب انقلاب ۵۷ به ایشان ثابت کرده است که «اشتباهات» پدر و پدربزرگ را تکرار نکنند! این ادعا هم درست است و هم غلط. درست است به این جهت که نمی‌توان خطاها و جنایات اجداد را به پای «شجره طیبه» نوشت یعنی «از فضل یا شر پدر، پسر را چه حاصل؟!». بنابراین سخن از دادگاهی نمودن و متهم نمودن آقای رضا پهلوی در میان نیست. نادرست است از این رو که ایشان مدعی بازسازی و احیای زمامداری سلسله‌ای در ایران است که بیلان تاریخی معینی در کشورمان داشته است. یعنی نمی‌توان از نظریه و یا سیستم حکومتی معینی دفاع کرد اما کاری به تجارب و عملکرد آن در گذشته نداشت.

کسی که می‌گوید دموکراتیک است و یا شده است، اولین شرطش این است که با گذشت جریان سیاسی و فکری خود نقادانه برخورد کند، مثلاً قاطعانه باید نظر خود را در مورد چرایی استبداد سیاسی، شوونیسم فارس، وابستگی به دول امپریالیستی و فرمانبری از مستشاران و سفرای آنها (که بعضاً در کتاب خاطرات اسدالله علم نیز اعتراف شده است) و چپاول و نابرابری‌های طبقاتی بدهد و بعلاوه در برابر خروج و سرقت حداقل ۲۰ میلیارد دلار از دارایی‌های کشورهای پهلوی در مقطع انقلاب ۵۷ پاسخگو باشد و مهمتر از آن آمادگی خود را برای واریز مجدد آن به خزانه مملکت در فردای سرنگونی رژیم اسلامی اعلام نماید. والا این روزها کسی در مورد دعاوی دموکرات بودن افراد و نیروها - مادام که در سطح حرف باقی می‌مانند - تره هم خرد نمی‌کند!! در جایی که خامنه‌ای نیز حکومت عصر شترچرانی را مردم‌سالارترین نظام دنیا می‌داند، پیداست که برای اثبات آزادی خواهی باید مالیات بیشتری داد.

در همین راستا «شاهزاده» مدتی است جهت اثبات متفاوت بودن‌شان به دفعات از حکومت‌های سلطنتی رایج در اروپا (نظیر بریتانیا) سخن می‌گویند که «دموکراسی و مونارکی» در آنها با یکدیگر همزیستی دارند و مانعی در برابر هم نیستند. بگذریم که در گذشته و حال بسیاری از مشروطه‌خواهان ایرانی ابراز عقیده نمودند که «احتمالاً هنوز الگوی انگلیس و اسکاندیناوی برای کشورمان زود باشد. آنها از الگوهای واسطه که در آن شاه هنوز از اختیاراتی در حکومتداری برخوردار است دفاع می‌کنند. برای نمونه دکتر شاپور بختیار خود را طرفدار نمونه اسپانیا می‌دانست. با این همه فرض می‌گیریم که دعاوی دموکرات منشانه جناح‌هایی از طیف مشروطه خواه درست باشد یعنی اینها قول می‌دهند که «پس از عبور خر مراد از پل» هوس ظل الهی و قدرقدرتی نکنند. در این صورت پرسیدنی است که اگر شاه قصد دخالت در حکومتداری و سیاست را ندارد، آنگاه چه دلیلی دارد که فرد یا خاندان معینی با برخورداری از امتیازات اشرافی و موروثی، بی‌آنکه خاصیتی داشته باشند، مفت بخورند، ریخت و پاش کنند و میلیارد میلیارد ثروت بیاندوزند؟ چرا چنین کس یا کسانی می‌آیند همچون هر شهروند عادی کار و زندگی کنند و اگر علاقه‌ای به شرکت در امور حکومتی داشتند، خود را در معرض قضاوت، انتخاب و عزل و نصب دایمی مردم قرار دهند؟ چرا می‌خواهند حقوق و امتیازاتی جدا و برتر از شهروندان معمولی داشته باشند؟ تازه این درحالی است که در قدرت سیاسی مداخله نکنند (یعنی به نقش طفیلی و زاید خود بسنده کنند) «طبیعت» آن روز را نیاورد که بخواهند در حکومت داری هم شرکت کنند، در این صورت تردیدی باقی نمی‌ماند که دخالت شاه (بعنوان یک مقام موروثی) در سیاست جز باز تولید استبداد کارکرد دیگری نخواهد داشت.

رندی می‌گفت: «شاه اگر حکومت کند، دیکتاتور می‌شود، اگر نکند، زاید می‌شود!!» یعنی در هر دو حالت خوره‌ای بر پیکر مردم سالاری واقعی و برابر حقوقی شهروندان خواهد بود. با این حساب آیا بهتر نیست «شاهزاده جوان» از خیر تاج و تخت بگذرد و همچون هر شهروند عادی کشورمان، سهم خود را در آزادی و آبادی ایران ایفا نماید؟!!

آبان ۱۳۸۰